

یا بجرخ یا بمیر

پویا رفویی



■ فارغ از اینکه رمان‌های محمدرضا کاتب سلیقه مخاطب معاصر را ارضا کند یا نه و یا به شیوه متعارف رمان‌نویسی پایبند باشد یا نه؛ مواجهه با آثارش محتاج به جدیت در کنشگری است. توسل به تفسیر به این معنی که شخصیت رمان در خلال روایت خودش را علنی کند، در مورد کارهای کاتب کمتر صادق دارد. در این مجال، «رام‌کننده» آخرین رمان کاتب را مبنا قرار می‌دهیم تا نکاتی که طرح می‌شود وجه ملموس‌تری پیدا کند. کاتب در شیوه روایت‌پردازی همواره به ساختار دیالوگ میان پدران و فرزندسان پایبند بوده، «رام‌کننده» نیز از این قاعده مستثنا نیست. با این حال شکاف نسلی یا مساله قدیم و جدید و به دنبال آن انبوهی از کلیشه‌های مستعمل مکرراً گفته‌شده، در نوشته او جایی ندارد. گفتار پدر و فرزند، تمهیدی است برای چشم‌پوشی از بیان نفس. شخصیت‌های کاتب، مثل راولی رام‌کننده، از هیچ گونه تاریخ فردی برخوردار نیستند. مدل‌ها و وضعیت‌های مختلف به میل سرکش و ویرانگری که در ساده‌ترین حرکات و سکنات زبانه می‌کشد، پاسخ نمی‌دهد؛ به عبارتی میل، با داستان واقعیت‌های چنگ‌گانه‌ای می‌سازد که مبدأ آنها خوابگردی خستگی‌ناپذیری برای احیای لذت‌هاست.

رام‌کننده از همان سطر اول، جهانی را برمی‌سازد که در عین خونسردی راولی، مناسبات آن عادی و پذیرفته نیست: «من تله شده بودم و این را وقتی فهمیدم که دیگر دیر شده بود.» ما با تعبیرات آشنایی مثل توی تله افتاده یا تله لاندختن روبه‌رو نیستیم. آدم‌های رام‌کننده، هرکدام دیگری را تله می‌کنند و توأمان تله نیز می‌شوند. در پایان رمان نیز چرخک، امکان‌پذیری دیگری است که ما به‌آزایی در فضای خارج از رمان ندار. چرخک به جلوه فرآیندی است که در نهایت آدم‌ها را به کشف رنگین‌کمان خودشان نایل می‌کند. ولی همان‌طور که گفتیم تلاش برای تفسیرپذیر کردن رمان‌های کاتب، ناخواسته به دور شدن از بافت روایت می‌انجامد. کم و بیش همه نوشته‌های او را می‌توان نسخه‌هایی از روایت اودیپ ایرانی در نظر گرفت. کاتب، جهان را به نمونه‌ای از صحنه‌های بروز میل و قدرت مبدل می‌کند. نفس در تصادم با آگاهی به مجموعه‌ای از اشیا دیگرده‌ای می‌یابد. تله، تله‌شده‌ها، تله‌کننده‌ها و زهر و مادی مجهول‌الهیوه و... در کنار تفرّد و استقلال داستانی، هرکدام تکه‌هایی متلاشی‌شده از میل هستند. اگر تفسیر را به معنای دلوزی کلمه، حاصل هجوم جهان به فانتزی‌ها در نظر بگیریم، امرنو هنرمند و داستان به مبانی تسوای فانتزی و جهان شکل می‌گیرد. وقتی فانتزی‌ها، وهم‌ها و کابوس‌ها هم‌راز با جهان باشند، در این صورت تفاوت بر اثر رجحان یکی نسبت به دیگری شکل نمی‌گیرد و به بیان بهتر پیروزی فانتزی حاصل از میل بر میل تعبیه شده در فانتزی غلبه می‌کند.

بنابراین مساله بر سر این نیست که برای رام‌کننده چه تائیلی تشرایش تا ایجاد و روایات بیشتری از کتاب تحت‌الشعاع قرار نگیرد. بلکه برعکس، این جهان بیرون است که باید آنقدر مورد تفسیر و بازنگری و دستکاری شدن قرار گیرد که با رام‌کننده جفت و جور شود. فروید، برخلاف تصور رایج، رویاها را بازنمایی ناخودآگاه نمی‌دانست. رویاها، از منظر او پدیده‌هایی کاملاً ناخودآگاه بودند. خود ناگاهی هرگاه از حالت فکر به صحنه تغییر ماهیت دهد، آنگاه رویا در حال شکل‌گیری است. تفسیر رویا نیز به همین منوال تائیل یا به عقب بازگرداندن رویا نیست، بلکه به جلو هل دادن آن و کوشش برای تبدیل آگاهی صحنه‌ها به آگاهی شکل گرفته در فرم زبانی است. از این رو زبان، مرکز نقل ناخودآگاهی و کانون فکر شدن صحنه‌هاست. رام‌کننده شاید از منظری تائیل گرایانه، بازسازی و روایت دوباره هبوط و طرد شدن از بهشت باشد یا حتی اینکه جلوه‌ی بهشت با تله‌ها و تله‌شده‌ها به دوزخی تمام‌عیار تبدیل می‌شود، اما «تله شدن» امکانی است که صحنه فانتزی را به فرمی زبانی احاله می‌دهد. کاتب به پیش در همه آثارش فرم را در خدمت هذیان‌های ناشی از قدرت مشروعیت‌یافتگی قرار می‌دهد که در عمل از عهده بسیاری از منویات ادراکی آدم‌ها برنمی‌آید. از این رو، کاتب شرط معاصر بودن را نه رسیدن به خوانشی که تفسیر نوشته باشد، بلکه نوشتن در نفس خود تفسیر پیشین خواننده‌های ما می‌شود. در مورد کاتب این پارادوکس به قوت خود باقی است. رمان را قبل از نوشته شدن خوانده‌اند.

رام‌کننده با واگوی‌های نوجوانی شروع می‌شود که یک روز صبح از خواب بیدار می‌شود و همه تصوراتش از زندگی درهم می‌ریزد. از یک توهم به توهمی دیگر می‌غلند. به سررس می‌زند تا مادر ممشه‌اش را پیدا کند، هرچه می‌کوشد قضیه پیچیده و مبهم‌تر می‌شود. دست آخر به سرش می‌زند تا از باغ پدری بیرون بزند. کسی که تله شد، همین که از قربانی شدن دست می‌کشد، تله‌کننده را در تله خود گیر می‌اندازد. حرکت مستقیم‌الخط ترسناکی که منطق تله را می‌سازد با چرخ زدن و یا دیگری شگردهای چرخنده‌ها، حرکت دورانی – منتهی می‌شود. با این همه بازگشت معادل رهایی نیست. به جز رام‌کننده، کاتب در باقی آثارش نیز پروژه رهایی را در تقابل با رجعت قرار می‌دهد. ولی رجعت رو به عقب نیست و در عین حال رهایی نیز حرکتی رو به جلو محسوب نمی‌شود. رجعت در مسیری مستقیم، معنادار می‌شود. ولی رهایی در حرکتی دورانی، در گریز از مرکز صورت‌بندی می‌شود.

جدال بی‌مدعی: روایت احمد غلامی از محمدرضا کاتب

این کوله‌باری است که باید ببری

وقتی با محمدرضا کاتب دوست شدم در وضعیت ظاهری افتضاحی بودم. ماماها بود که غذای چربی به اندازه یک گرو در لاله گوش‌م برآمده بود و اولین چیزی که در کلام دیده می‌شد همان گرو بود. آنقدر پرسیدند این چیست و من توضیح دادم که بالاخره خسته شدم و تصمیم گرفتم آن را عمل جراحی کنم. با یک عمل سربایی در یکی از درمانگاه‌های درب و داغون جنوب شهر آن غده از لاله گوشم خارج شد و پرستار به فراخور وضعیت ظاهری من و موقعیت جغرافیای داستانی خودش – درمانگاه – که بر از بیماران فقیر و بیچاره بود، چنان گوشم را بانداپیچی کرد که وضعیت کمیکی برای من و وضعیت مفرحی برای تماشاگران می‌سازد که مبدأ آنها خوابگردی خستگی‌ناپذیری به‌وجود آورد. حالا تصور کنید با این وضعیت افتضاح، با یک گوش بانداپیچی‌شده با طنزنویسی روبه‌رو شوید، چه اتفاق می‌افتد. من در این وضعیت اقتضاح بود که حدود ۲۰ سال پیش در میدان آزادی با کاتب قرار گذاشتم تا او را به جلسه قصه‌ای که هر هفته در مسیح جودالانمه برگزار می‌شد، ببرم. چیزی نگذشته بود که سر و کله کاتب در میدان آزادی پیدا شد. با یک موتورگاری قراضه با خورجینی در پشت، با خودم گفتم: «بچه در و نخته و با هم جور شده.» پریدم پشت موتورگاری و موتور‌روزه کشان را از افتاد. در آن لحظه قیافه ما دو نفر به هر چیز و هر کسی شبیه بود الا نویسنده! کاتب به سرعت محبوب‌ترین آدم جلسه شد و بچه‌ها برای شنیدن قصه‌هایش لحظه‌شماری می‌کردند. هر هفته که کاتب قصه‌داشت جلسه از همیشه شلوغ‌تر و گرم‌تر بود. بازارش حسابی گرم شده بود. داستان‌هایش پر از شادی و شیطنت دوران نوجوانی بود و زندگی بچه‌های فرودست را چنان ز زیبایی به تصویر می‌کشید که لاجرم بر دل می‌نشست. در آن روزهای جدی و عبوس که همه آمده بودند جهان را تغییر بدهند و آدم‌ها را به نوعی آرامان. انکارناپذیر هدایت‌کننده، داستان‌های طنز کاتب تلنگر و هشداری جدی بود که پیچیدگی در سادگی و بزرگی در فروتنی است. من از منتقدان جدی داستان‌های طنزش بودم و نمی‌دانم چرا با اینکه او جایگاه خوبی در این شیوه نوشتن داشت، یعنی همه برایش دنیا داشت و هم، مردی پرسرید. آقا کجا کاندیدپواری می‌فروشد؟

گفتم: نمی‌دونم. پرسید فلان چهارراه کجاست؟ گفتم: نمی‌دونم. گفت: اسم این خیابون چیه؟ گفتم: نمی‌دونم! گفت: آنجا که سوار شدیم اسمش چی بود؟ گفتم: نمی‌دونم! بدجوری نگاه کرد، فکر کرد می‌خواهم بهش بی‌اعتنایی کنم. وقتی از ماشین پیاده شدم با خودم گفتم، واقعا از کجا اومدم که اینجا سردرآوردم! یک وقتی می‌بینی یک جایی می‌خواستی بری به جای بهتری رسیدی یا برعکس؟ به‌رحال فشارهای جامعه یا فشارهای بیرون در مسیرت موثر بوده. آدم هرچه بیشتر می‌فهمد مسیر زندگی‌اش تغییر می‌کند. اصلا هر به کجا که نگاه کنی، ناخودآگاه سرور از همان‌جا درمی‌آوری. به نظر من آدم باید مدام خودش را اصلاح کند، مدام بپرزد کجا برم می‌رم. بعضی‌ها راه خطا می‌روند، بعد برای اینکه خودشان را توجیه کنند مدام یافشاری می‌کنند تا توجیه کنند کارشان درست است. این باعث می‌شود، چند نفر دیگر هم این مسیر نادرست را انتخاب کنند. فقط به این دلیل که این فرد نمی‌خواهد منبتش را زیر پا بگذارد. این در ادبیات هم اتفاق می‌افتد. آقا یگو اشتباه کردم. «فقط» یک کلمه است.» گفتم: «کاتب! ما داستان‌های طنز شما فوق‌العاده بود. خواندگان نوجوان شیفته آن بودند.» چر آن‌طور نوشتن را رها کردید؟ گفت: «درست می‌گوی ی یک روز رفتم به مدرسه‌ای در دوراهی قیون. زمستان بود. با موتورگاری با دستکش و کلاه‌بسر رفتم تا رسیدم. موتور را توی کوچه پارک کردم که آبروم نرود. بعد خیلی انوکشیده رفتم توی مدرسه. حیاط مدرسه پر از بچه بود. قصه «لایها» زمینی» را خواندم. برف شدیدی شروع به باریدن کرد. همین‌طور که می‌خواندم یک لحظه مکت کردم. توی سرما، برف زیر قصه خنده‌دار. به یک تکه خنده‌دار رسیدیم. بچه‌ها رندند زیر خنده برف و سرما را احساس نمی‌کردند. این تشویق زیادی بود برای من. اما از خودم پرسیدم این راه را می‌خواهی بروی، این را که فلاخی ۷۰ سال پیش رفتم. می‌خواهی به همان‌جا برسی که او امروز رسیده.

من به جای دیگری نگاه کردم و مسیر دیگری انتخاب شد.» محمدرضا کاتب نویسنده‌ای تجربه‌گر است. دایم خودش را بازسازی می‌کند. از تغییر و زیروبرو کردن داستان‌های خودش واهمه‌ای ندارد. گاه «هیس» را می‌نویسد. گاه «رام‌کننده» را. گاه.



شیمایا بهر‌مند

■ «ما، ادبیات دیگر هیچ نفسی را بازگو نمی‌کند، بلکه مدل‌های ساختارناپذیری از میل ارابه می‌دهد. یعنی دیگر میل به صحنه‌هایی از تاریخ شخصیت‌قابل تقلیل نیست.» لئوپرسانس در پروژه مطرح خود؛ تصویری «انهدام نفس» – من- نفس بودن را در تقابل با سوزنه بودن قرار می‌دهد. همان‌طور که ویژگی منحصر‌به‌فرد دوران مدرن، متلاشی‌شدن نفس‌ها به نیت سوزگی است، روایت مدرن نیز با هم پاشنیدن بدن‌ها و ارگان‌های موجود، سوزه را شکل می‌دهد. برسانی، «رمان» را دستور عمل انهدام‌نفس به نیت سوزگی می‌داند. یعنی نویسنده همان نفسی است که متلاشی می‌شود تا سوزه خلق شود.

محمدرضا کاتب، نویسنده‌ای این روزهای مباد، با تمام اعتقادات و باورهای اخلاقی‌اش صدق‌آیند این فرآیند است، کاتب نویسنده‌ای اخلاقی‌گرا است که همواره از اخلاقی و مرگ و باورهای می‌گوید که به مثابه قانون برتر، گویی خدشتان‌ناپذیرند از این‌و داستان‌های کاتب را می‌توان مازاد کاتب دانست. آنچه

ادبیات ایران



محمدرضا کاتب، عکس: امیر چندی، شرق

لبه آن می‌ایستادم و می‌گفتم: «گه آدم از اینجا بيفته پایین چی میشه؟» شاید همان موقع یکی من را هل داده و انداخته پایین و من هنوز دایم و از سقوطم خبر ندارم. قیسل از آنکه از اینجا بیغتم پایین، کاتب را خوب به یاد دارم. هر هفته دغدغه تازه داشت. خورجین موتورش را پر از کتاب می‌کرد و می‌برد و من می‌گفتم کاتب واقعا وقت می‌کنی تا هفته آینده اینجا را بخوانی؟ می‌خندید و هفته دیگر همه کتاب‌ها را می‌آورد و یک خورجین کتاب دیگر می‌برد، لامصب!ا می‌خواند، می‌خواند و می‌خواند و وقتی قصه می‌خواند و تو نقدش می‌کردی آنقدر پایپات می‌شد که نفسست را بند می‌آورد. با خودم می‌گفتم: «دیگه غلط بکنم قصه‌اش را نقد کنم!» «گیر می‌داد، منظورت چی بود از این حرف؟ قبول دارم اما بهتر نمی‌شد اگر این‌طور می‌شد؟ پر از ترس بود، پر از اشتیاق و دغدغه برای کشف دنیای تازه و من آدم بی‌یضاعتی بودم که واقعا چیزی نمی‌توانستم به او بدهم. چیزی هم از کسی به دوربین کج همه این لخطات را می‌دیدم. تا ظاهر افتاده بودم. تمام شد. عرقی‌ها خط را گرفته بودند. هزاران نفر را با چشم دیدم که مردند، کشته شدند. خیلی کشتند. خیلی از ما کشتند. از بالای تپه‌می‌آمدند پایین. انگار تیربار گذاشته بودند، تپ‌تپ‌تپ. پایین صخره پر شده بود از جنازه. همه کشته می‌شدند. اینقدر جنازه. اینقدر زخمی. نفسم یکی در میان شده بود. با همه بچگی با خودم گفتم بلند شویم بریم عقب. راه افتادم. آنها تیربار را گرفته و همین‌طور من را می‌زدند. اما

هر زمان هم دغدغه‌دار داشته و نگاهی تازه و آن لحظه و آن زمان آن موضوع همه چیزش بود. «یک زمانی می‌خوامستم برای خاستنای رنگ سنگ انتخاب کنم. ساختمان‌های زیادی را نگاه کردم. بعد از مدتی چشم‌های من همه جاسنگ می‌دید. چون مدتی دغدغه‌من سنگ بود. می‌خواهم بگویم دغدغه‌ای که ما با آن زندگی می‌کنیم چه بخوابیم و چه نخوابیم توی کارهایمان می‌آید. الان مثلا من می‌خواهم تسوی کارها فتنیه فلسفی کار را پایین‌تر بکشم و داستانی‌تر بنویسم، اما نمی‌شود. چون دغدغه من مسایل فلسفی است. می‌خواهم به خاطر مخاطب راحت‌تر بنویسم.»

مخاطب راحت‌تر بنویسم که راحت‌تر بخواند و تا نه داستان برده نه با البردست،

زورکی ما این دغدغه مسایل فلسفی است، چه کنیم؟ واقعا بیشترین سعی من این است که مسایل را طوری مطرح کنم که مخاطب هم راحت تا نه داستان بیاید. اما مباحث فلسفی خیلی دغدغه من است.»

کاتب راست می‌گوید اما بعد است از خواسته‌های خودش کوتاه بیاید. بعد است او برای افزایش شمارگان خواندگان‌ش دست به کار بزند فکر می‌کند او می‌خواهد ما را امیدوار کند یا دل ما را به دست بیورد که کنشش را تا آخر بخوابیم. «یک‌کاری در زمان خودش گل کرده، اما بعدها می‌بینی که اصلا جوک بسوده، آن هم یک جوک بی‌مزه و برعکس یک کار می‌بینی. مهجور مانده، اما بعدها می‌بینی انگار دارد، کم‌کم زنده می‌شود. من فکر می‌کنم بعضی کارها بعدها زنده می‌شوند. زیاد مهم نیست. و حالا وقتی زمان را کنار می‌گذاری، خیلی از بازی‌های زمان را هم باید کنار بگذاری، هوراهایی را هم که برای اثر می‌کنش باید کنار بگذاری. هوراهار در آینده اوت می‌شود. تو کار خودت را می‌کنی آنها هم کار خودشان را.»

من کتابهای کاتب را با علاقه تا آخر می‌خوانم. اگرچه به شدت معتقدم داستان و لذت داستان خواندن چیزی نیست که از آن کوتاه بیایم؛ دغدغه من در آن آدم‌ها زنده باشند، زندگی کنند، مرا با تضادهای سرکشی‌ها و طغیان‌های خودشان غافلگیر کنند. داستان برایم بی‌پیرایه خود زندگی است، روایت خودمان. من به



احمد غلامی، عکس: مهدی حسینی، شرق

جاولنگی اعتقادی ندارم. با این اصول باز کاتب را دوست دارم، چون خواندن آثارش تلاشی خلاقانه می‌خواهد که این تلاش منجر به لذت و کشف چیزهای تازه می‌شود. کاتب جهان داستانی منحصر‌به‌فردی دارد. او در داستان‌هایش ایده دارد؛ ایده‌ای تازه که می‌کوشد آن را در جهان داستان خودش و با زبان خودش روایت کند. به نظر من کتاب‌های «هیس» و «رام‌کننده» تجلی پردازش ایده‌های بکری هستند که داستانی شده‌اند. اما با گفتن این جمله کلیش‌ای که کاتب خوانندگان خودش را دارد، نمی‌توانم به این نکته‌اعتراف نکنم، که برخی خوانندگان حرفه‌ای داستان هم از به پایان بردن برخی کتاب‌های او وامی‌مانند. البته این نه ارزش است و نه ضارزش. فقط گفتم که نادیده گرفته نشود اظهارنظرهایی از این دست.

«من کف بازارم، توی بازار می‌روم و می‌آیم. شاید صد سال هم کار کنم. اما برای خودم دکان ن‌زدم، یک تابلو هم بزم سردرش که هن نه نمم، منمهم.» وقتی طرف کف بازار است، دیگر چه چیزی را می‌تواند از دست بدهد؟ چه چیزی می‌توان به او داد؟ می‌خواهم بگویم دنبال راهی هستم که کمتر ضربه بخورم چون در این سال‌ها من خیلی ضربه خورده‌ام.»

محمدرضا کاتب داستان‌نویسی فرم‌گراست. کارهایش مملو از قصه‌های ریز و درشت و البته ایده است، اما در کارهایش «فرم» غلبه چشمگیری دارد. «این از من است که کلمه‌ای درست می‌شود. کلمه به من خط نمی‌دهد که چه کار کنم. این فرم‌گرایی باید در درون شما وجود داشته باشد و گر نه بعضی‌ها هستند که ادای فرم را درمی‌آورند. ملاک یک کتاب خارجی خواندند یا فیلیمی دیده‌اند، عین آن را می‌گیرند و کپی می‌کنند. شاید هرگز آن فیلم یسا کتاب هم به ایران نیاید و این آدم هم بگوید من اولین بار در جهان این کار را کردم. اینها درصددند که روی این موجه‌ها دیده شوند. اما یک زمانی شما چیزی را که درون‌تان هست، نمی‌توانید جور دیگری بگویید. یعنی الان تمام زوری که من باید بزنم این است که با ساده‌ترین راها حرفم را بزنم. می‌خواهم عرض کنم که فرم با تم خودش می‌آید، اما بعضی‌ها روی موج‌های زودگذر سوار می‌شوند و ادای فرم درمی‌آورند، چون خودشان به آن نرسیده‌اند.»

حرف کاتب را درباره فرم می‌فهمم. اگرچه خیلی تلخ است، اما آن را حداقل من، یکی، با پوست و گوشت تنم حس کردم. وقتی خانم پرستار گوش راستم را بخیه زد و مثل گریه‌ای مفلوک آن را بانداپیچی کرد، گفت: «خیلی بدفرم شد. اما بهت می‌داند.» من گفتم: «همنون.» نمی‌دانم چرا مثل احق‌ها گفتم، ممنون. شاید به خاطر اینکه گفتم بخت می‌داد. یعنی فرم و محتوا خوب کنار هم نشسته بودند. حالا که فرصت گیرمان آمد بگذارید سسلی در ددل کنم. می‌دانم ربطی به مصاحبه کاتب ندارد اما مگر از این فرصت‌ها چقدر گیر آدم می‌آید. یک بار هم یک جوش گنده روی دماغم زد. درست زمان غروسی خواهرم بود. فشرش را بکنید. چه خوش‌قبالی غربیی دارم. دخترخاله‌ام گفت: «واین چیه رو دماغت، جا قحط بود!» انگار در رذن جوش من حق انتخاب داشتم‌ام. گفتم: «تقصیر من چیه؟» گفت: «خیلی بدفرمه!» نیایی تو قسمت زنونه. گفتم: «چشم.» از آن بدتر هم برایم اتفاق افتاده. وقتی تو سربازی کلام را تراشیدند، کلاما شبیه شلغم شدم. رفتم توی آسایشگاه، مهدی جهانی که بچه میدان خراسان بود، بلند شد و کله مار نشان داد و گفت: «خدایا هیچ بندهای را مثل این بدفرم کن!» وقتی محمدرضا کاتب توی مصاحبه‌اش گفت: فرم بدتر خودش می‌آید. داغ دلم تازه شد و یادم آمد فرم‌های من همیشه با تم‌های عوضی می‌آید.

متلاشی ش‌ده‌ای است که در رمان‌هایش آدمی گناهکار و شکست‌خوره را تصویر می‌کند. این دست نویسندگان نوشتن را به مثابه کارکردن نمی‌دانند. کاتب به تمثیل می‌گوید در بازار روی دست کار می‌کند. هر وقت چیزی برای فروش دارد عرضه می‌کند و این طور هیچ اجباری به نوشتن و چاپ کردن ندارد. کاتب ادبیات را دکان نکرده و در فکر مقبولیت در نهادهای ادبی نیست. گرچه نوشته‌های او همواره خود را به این نهادهای تحمیل کرده‌اند. برخلاف «هویسندگان هویت‌گرا»یی که از ادبیات دکان پیدای می‌کنند. ادبیات همواره به تک‌بوه‌ها از جاع می‌دهد. این حال سرهم‌ساختی جمعی از بیان است.» نویسنده بودن با احساس گناه آغاز می‌شود، با آگاهی از گناهکار بودن. این است که در هر لحظه از تاریخ نوشتن با کارکردن در تقابل است. هنگام نوشتن باید در جناح شیطان بود. باید با عذاب وجدان نوشت. محمدرضا کاتب از معدود نویسندگان معاصر ما است که در تقابل با جریان غالب ادبیات امروز با احساس گناه و از گناه می‌نویسد. نه به این معنا که گناه، در قامت پرورنده یا اعتراف، داستانی شود بلکه کنش روایتش گناهکارانه است. یعنی با احساس گناه می‌نویسد. در جایگاه گفتنی که نفس روایت کردن و نوشتن گناه است، پس کاتب همان نفس

دور خیز برای جهش ناممکن

بازگویی خاطراتش پربازداد، به طوری که در تجربه هر انسان واحدی بتوان از آن سریع گرفت. ادبیاتی را خلق می‌کند که به منزله بیانی جمعی برای انسانی قلیتی یا انسان‌های اقلیت شده است. یعنی کسانی که بیان خود را از طریق نویسنده پیدا می‌کنند. ادبیات همواره به تک‌بوه‌ها از جاع می‌دهد. این حال سرهم‌ساختی جمعی از بیان است.» نویسنده بودن با احساس گناه آغاز می‌شود، با آگاهی از گناهکار بودن. این است که در هر لحظه از تاریخ نوشتن با کارکردن در تقابل است. هنگام نوشتن باید در جناح شیطان بود. باید با عذاب وجدان نوشت. محمدرضا کاتب از معدود نویسندگان معاصر ما است که در تقابل با جریان غالب ادبیات امروز با احساس گناه و از گناه می‌نویسد. نه به این معنا که گناه، در قامت پرورنده یا اعتراف، داستانی شود بلکه کنش روایتش گناهکارانه است. یعنی با احساس گناه می‌نویسد. در جایگاه گفتنی که نفس روایت کردن و نوشتن گناه است، پس کاتب همان نفس

یک نکته درباره محمدرضا کاتب

ادبیات بدن‌ها

امیر احمدی آریان



■ در نوشته‌های کاتب، علی‌الخصوص چهار رمانی که بهترین نوشته‌های او تا امروزند (هیس، پستی، وقت تقصیر، آفتاب‌پرست نازنین) همیشه چیزی ازآزادهنده وجود دارد. به‌خصوص خواننده‌ای که عادت نداشته باشد به تحمل صحنه‌ها و عباراتی که بوی خشونت و بی‌رحمی می‌دهند، آثار کاتب را مطلوب نخواهد یافت. کاتب برای آن کس که دنبال آرامش باشد، چیز خاصی برای گفتن ندارد و همین او را بدل به نویسنده‌ای جدی می‌کند. رمان‌های کاتب همواره حاوی عناصر نامطبوع‌اند، اما مساله‌ای مهم در میان است: این آزاردهندگی محصول نحوه آرایشه روایت، یا محصول توصیف و توضیح صحنه‌های اعصاب‌خردکن نیست، که اگر چنین بود چیز چندان مهمی نبود؛ هر کس که هر فاجعه‌ای، جنگ مثلا، را تجربه کرده باشد، آنباش پر است از این دست قصه‌ها که مو بر تن شونده سبخ می‌کند. اما آزاری که خواننده از خواندن آثار کاتب می‌برد، محصول انتخاب موضوع است. موضوع تمام رمان‌های کاتب یک چیز است: بدن.

اما مضمون رمان‌های او بدن نیست؛ تقریبا در هیچ کتابی بدن عنصر اصلی تشکیل‌دهنده محتوا را شکل نمی‌دهد و همین جاست که باید تفاوت موضوع و مضمون را به‌دقت لحاظ کنیم، تفاوت «بژه» object و «تج» theme. را کاتب معمولاً بی‌واسطه و مستقیم درباره بدن‌ها نمی‌نویسد؛ محتوای کارش را بدن‌ها تشکیل نمی‌دهند. آن‌گونه که مثلا در رمان‌های جنسی می‌بینیم، یا رمان‌های سادستی که به تقلید از مارکی دو ساد نوشته می‌شوند و با کار عظیم خود ساد فرسنگ‌ها فاصله دارند. در آن شکل از ادبیات سادستی و جنسی، بدن‌ها محتوای رمان را پر می‌کنند، مثل رمان‌های استوار بر روابط جنسی. در این دست رمان‌ها بدن‌ها نقش اول را بر عهده دارند، بدن‌ها خط مسیر روایت را تعیین می‌کنند و بر شخصیت‌ها افسار می‌زنند. بدن‌ها فراتر از صاحبان‌شان حرکت می‌کنند و داستان را به پیش می‌برند.

اما در کار کاتب، بدن‌ها موضوع (بژه) روایت‌اند، نه مضمون. آن بدن‌ها آن مواد خام، آن «چیزهایی به (مفهوم فرویدی کلمه) هستند که نویسنده را به فکر فرو می‌برند، آن ماده اولیایی هستند که روایت به جانش می‌افتد و در نتیجه، رمان با فکر کردن به آنها، از طریق تکنه‌کند کردن و به هم ریختن‌شان، به پیش می‌رود. در «پستی»، بدنی که در برخورد با قطار متلاشی شده روایت را به پیش می‌راند، یا بهتر است بگوییم روایت در واکنش به چنین بدنی پیش می‌رود. آفتاب‌پرست نازنین»، همین مرم موضوع (بژه) داستان می‌برد و نوه‌هایش است. بازجویی در کار نیست، کسی ذهن مریم را به بازی نمی‌گیرد تا محل اختفای افسر عراقی را از زیر زبانش بیرون بکشد، یا اگر سوال و جوابی هم شود، بسیار نابخشه و از پیش شکست‌خورده است، امید گروگانگیران به بدن گروگان است. فقط بدن او قرار است گروگانگیران را به سرهنگ برساند. اما برجسته‌تر از باقی کتاب‌ها، «وقت تقصیر» است که می‌توان بهترین چیزی دانست که کاتب تا امروز منتشر کرده است: «وقت تقصیر» به‌وضوح و مشخصا قصه بدن‌هاست؛ بدن‌هایی که مرگ‌شان، توان زجر کشیدن‌شان، میزان تحمل رنج‌شان، معامله می‌شود، اولیای محکوم پول می‌دهند تا شکنجه را کم کنند و شاکین پول می‌دهند تا امیرغضب زجر بیشتری به پیکر قربانی بدهد. کاتب هر جا به بدن‌ها بیشتر فکر می‌کند موفق‌تر است.

ادبیات کاتب به اتفاق تشریح می‌ماند: جسدی روی میز است و فردی که متخصص کالبدشکافی است، با آن ور می‌رود. در آثار کاتب جسد است که همه چیز را تعیین می‌کند و رمان او عملا در حکم گزارشی است که کالبدشکاف از مواجه‌اش با یک بدن ارابه می‌کند. گزارشی که به داستان و خیال آمیخته است. بی‌جهت نیست که یکی از بهترین صحنه‌هایی که او نوشته، صحنه مواجهه صاحبخانه با جسد راولی در سردخانه بیمارستان، در بخش اول «پستی» است. به رمان‌های جنسی بارگرددیم. در این دست رمان‌ها، مازاد بدن است که روایت را به پیش می‌برد. رمان‌های جنسی با همین مازاد سر و کار دارند. آنها عملا به خود بدن نمی‌پردازند، هرچند که علی‌الظاهر سر و کارشان با بدن است. برخورد آنان با بدن برخوردی ایدئولوژیک است. بدن را جایگزین روح کرده‌اند. همین است که می‌گوییم بدن، مضمون آنهاست نه ابژه‌اش. این رمان‌ها با مازادی سر و کار دارند که محصول کنار هم نشستن عناصر سازنده یک بدن است. نویسنده با وصف ظاهر شخصیت، نه به دنبال معرفی تن او، که به دنبال معرفی مازاد تنش است. او بنا بر عرف جامعه، بنا بر برداشت عام از امر زیبا، شخصیت‌ها را معرفی می‌کند و کنار هم می‌چیند و روایتش را بر اساس تنش بین این مازادهای طمی می‌کند: تنش زشت و زیبا، تنش جناب و بدترکیب، تنش غیرتی و پاندار. مسیر کاتب عکس این است.

کاتب با بدن به‌عنوان ارگانیسم طبیعی سر و کار دارد، با تلاش می‌کند سرور و مازاد داشته باشد. او مازاد بدن را از بین می‌برد و رمان‌های او در آن لحظاتی موفق‌اند که انسان‌ها را نه به‌عنوان زیبا، زشت، صاحب چهره و مهربان یا خشن، بلکه به‌عنوان بدن در عریان‌ترین شکل کلمه روایت می‌کنند. او با همان مجموعه گوشت و استخوان و رگ و پی سر و کار دارد. او این مجموعه متلاشی می‌کند و به هم پیوند می‌زند، بر این مجموعه است که فکر می‌کند و می‌ایستد و می‌نگرد.